

شَدْرَات

از انحراف تا انحطاط!

۱- ولایت مداری، سرپوشی برای فقدان تفکر

در کشور ما معمولا روال اینگونه است که رهبری صحبت می کند و بقیه حرف ایشان را تکرار می کنند. و اسم این کار، «**ولایت مداری**» گذاشته می شود. قاطبه ولایت مداران کنونی، منظورشان از ولایت مداری، پذیرش بی کم و کاست سخنان رهبران سیاسی و مذهبی خود است. تا جایی که برخی از آنان، تصور می کنند که ما خودمان اساسا امکان فهم حقیقتی را نداریم.

بلکه این تنها رهبران ما هستند که حقیقت به تمامه و بکماله نزد آنها حاضر است.

و به سخنان آنها، به چشم حل المسائل تمامی پرسش ها و مشکلات کنونی نگریسته می شود. و بدتر از همه این ها این است که این کار خود را عین دین داری و حرکت در صراط مستقیم می دانند. و این توهم برایشان حاصل می شود که با خواندن و تکرار سخنان رهبران خود، دیگر بی نیاز از مطالعه و تفکر و تعمق اند.

در حالی که تلقی این افراد از اساس غیر دینی است. و این گزاره که هر چه ولی فقیه بگوید درست است و بهترین و کامل ترین سخن درباره آن موضوع است؛ هیچ پشتوانه دینی ندارد.

و از قضا یک گزاره نیپهیلیستیک و ویرانگر است. و حتی خود حضرت امام خمینی (ره)، که مبدع یا به تعبیر دقیق تر احیا کننده نظریه ولایت فقیه بودند نیز همچون نگاهی نداشتند.

ایشان در کتاب مشهور «**ولایت فقیه**» خود می گویند: "وقتی می گوئیم ولایتی را که رسول اکرم (ص) و ائمه علیهم السلام داشتند؛ بعد از غیبت فقیه عادل دارد؛

برای هیچ کس این توهم نباید پیدا شود که مقام فقها همان مقام ائمه (ع) و رسول اکرم (ص) است. زیرا اینجا صحبت از مقام نیست، بلکه صحبت از وظیفه است.

ولایت یعنی حکومت و اداره کشور و اجرای قوانین شرع مقدس، یک وظیفه سنگین و مهم است. نه این که برای کسی شان و مقام غیر عادی به وجود بیاورد و او را از حد انسان عادی بالاتر ببرد. به عبارت دیگر، **ولایت مورد بحث، یعنی حکومت و اجرا و اداره بر خلاف تصووری که خیلی از افراد دارند؛ امتیاز نیست. بلکه وظیفه ای خطیر است.** " (کتاب ولایت فقیه – صفحه ۵۱)

اما جالب اینجاست که ما در جامعه خود؛ از یک سو روز به روز شاهد بسط برهوت بی فکری و همچنین دوری از منابع اصیل دینی هستیم و از سوی دیگر شاهدیم که عده ای مدام خود و دیگران را موظف به پذیرش و تبعیت بی چون و چرا در مقابل نظرات و سخنان رهبر یا رهبران خود می دانند.

به نظر می رسد که این روند، در حقیقت یک روند غلط و نادرست است.

می توان اینگونه ادعا کرد که ولایت مداری، اکنون برای عده ای، تبدیل به سرپوشی برای فقدان تفکر و اندیشه توسط آنان شده است.

توضیح آنکه در زمانه کنونی، ما بنا به دلایل مختلفی میل به گریز از اندیشیدن و تامل داریم. در عالم کنونی ما، مولفه های زیادی از سیطره زندگی روزمره بر وجود بشر گرفته تا نظام آموزشی کنونی و محتوای آن و رسانه های فراگیر کنونی و غیره همه و همه کارکردی در جهت دوری بشر از ساحت های اصیل خود پیدا کرده اند.

بسط این امر در جامعه ما موجب شده که دیگر فاصله چندانی میان فرهنگ عامه و فرهنگ برتر وجود نداشته باشد.

به تعبیر یکی از متفکرین معاصر، تفاوت یک فرد مذهبی با یک غیر مذهبی، صرفا در محتوای آهنگی است که این دو در هندنزفری های خود گوش می دهند! (یعنی حتی ریتم آهنگ های هر دو این ها یکی است. مثل

بسیاری از مداحی های کنونی و آهنگ های پاپ که هر دو ریتم واحدی دارند.)

با این وجود این توهم برای بسیاری حاصل می شود که به دلیل ولایت مداری که دارند (که البته خود این امر هم در اکثر موارد در حد یک شعار باقی می ماند.) برخوردار از یک «**حیات دینی**» هستند.

و این آنها هستند که می توانند از موضع بالا و حتی نگاه ترحم آمیز، به سایرین نگاه بکنند.

و دیگران را بابت این که چرا مثل خودشان نیستند؛ سرزنش بکنند.

و جالب است که رهبری، در دیدار امسال خود با دانشجویان، از آنان خواسته بودند که سخنی تازه به میان آورند.

همان طور که چند سال پیش از آنان خواسته بودند که کرسی های آزاداندیشی را به راه بیندازند.

اما در عمل تقریبا هیچ اتفاقی تا کنون رخ نداده است. و این بیماری بی فکری جامعه ما که دانشجویان را نیز در بر گرفته است؛ مانع از تحقق این کرسی ها شد.

این بی فکری، گاه به شکل مصرح و گاه به شکل مضمّر خود را نمایان می سازد.

و به نظر می رسد ولایت مداری اکثر ولایت مداران کنونی، تبلور یکی از انحاء بی فکری مضمّر جامعه ماست.

و مبتنی بر یک «**نسبت غلط**» بنا شده است. نسبتی که بر خلاف ظاهر دینی اش، غیر دینی است. چرا که دین، همواره پیروان خود را به کسب علم و معرفت و برخورداری از تفکر تشویق کرده است.

و از آنان خواسته است که خود، مستقیم به دین رجوع کنند.

و نه اینکه صرفا روی به تبعیت از افراد بیاورند.

حتی در مورد معصومین هم تبعیت بدون معرفت، بی ارزش قلمداد شده است.

طبیعی است که وقتی در نسبت با معصوم هم پای عقل و معرفت در میان است و نه تبعیت صرف، به طریق اولی در نسبت با غیر معصومین هم باید پای عقل و معرفت در میان باشد و نه صرفا تبعیت محض! در خود قرآن، یهود و نصاری به دلیل اینکه سخنان عالمان دینی خود را بی چون و چرا می پذیرفتند؛ به شدت مورد نکوهش خداوند واقع شده اند.

و این کار آنان تخطئه شده است.

در آیه ۳۱ سوره توبه، گفته شده که یهود و نصاری عالمان خود را می پرستیدند!

و در ذیل همین آیه، صحابی ای از امام صادق (ع) می پرسد که آیا واقعا علمای یهود و نصاری به مردمشان می گفتند ما را بپرستید؟

آن وقت حضرت قسم می خوردند و می گویند: به خدا قسم اینگونه نبوده است. علمای آنها به ایشان نمی گفتند که ما را بپرستید و اگر هم می گفتند، آنها قبول نمی کردند که عالمان دیشان را بپرستند.

آن وقت صحابی می پرسد پس منظور چیست؟ قرآن دارد می گوید که علمای خودشان را می پرستیدند! حضرت در جواب می گویند که قرآن می گوید علمای خودشان را به جای خدا یا علاوه بر خدا می پرستیدند، معنایش این است که رفتاری با علمایشان می کردند که فقط باید با خدا این رفتار را می کردند.

بعد هم توضیح می دهند و می گویند فقط خداست که باید بدون پرس و سوال سخنش را شنید و پذیرفت. اینها با علمای خودشان همین رفتار را می کردند. بدون اینکه بپرسند آخر دلیلتان چیست؟ می گویند چون عالم دین این را گفته است، باید آن را پذیرفت. در حالی که نباید با عالم دینی همان رفتاری را که با خدا می کنید؛ داشته باشید.

اما در جامعه ما، به دلیل همین «**عوام زدگی**» و «**دوری از تفکر و فهم دینی و متون اصلی دین**»، می توان به وضوح این رویکرد غلط را مشاهده

کرد.

به گفته ویلیام چیتیک، عارف و فیلسوف مسلمان آمریکایی الاصل، "تفکر بسیاری از تحصیل کرده های مسلمان، با مبادی تفکر و فهم اسلامی متعین نشده، بلکه تفکرشان بر مبنای عادات غیر آگاهانه و آموزش های دبستان و دبیرستان و سپس دانشگاه است. چنین افرادی ممکن است همچون یک مسلمان کردار اسلامی داشته باشند؛ ولی مثل یک پزشک یا مهندس و یا جامعه شناس فکر می کنند. ساده اندیشی است که اگر فکر کنیم فرد می تواند سال های طولانی دانش بیاموزد – به روش و مبانی غربی – و سپس با تمام آنچه آموخته است مفارقت کند و با خواندن چند کتاب از رهبران معاصر مسلمانان و یا با مطالعه قرآن و یا با خواندن نماز، اسلامی فکر کنند."

با همه این تفاسیر، این رویکرد تقلید محور اکنون چنان غلبه دارد که بسیاری اجازه تشکیک در آن را به خود نمی دهند.

و از آنجا که چنین رویکردی به یک باره به وجود نیامده، نباید توقع داشت که به یک باره هم از بین برود.

۲- از فاعلیت فاعل تا قابلیت قابل

پس از تذکرات رهبری، در مورد خطر «**نفوذ دشمن**» پس از برجام و به خصوص نفوذ فرهنگی آن، همگان شروع به تکرار این تذکر ایشان کردند و از خطر نفوذ دشمن سخن به میان آوردند.

و موضوع لشکر کشی فرهنگی و اقتصادی دشمن، تبدیل به محور صحبت بسیاری از تربیون داران در کشور شد.

و آنها مدام از این خطر یعنی خطر نفوذ دشمن صحبت به میان آوردند.

اما به نظر می رسد که تصور اسلام گرایان از بحث نفوذ دشمن، یک تصور «**ناقص و سطحی**» است.

و مبتنی بر نوع تفکر و نگاه آنان به جهان و پیرامون خود است.

اسلام گرایان اغلب در طرح مسائل و مشکلات جامعه ما و مسلمانان، اشاره به «**توطئه ها و دسیسه های بیگانگان**» می کنند.

و آنها را عامل عقب ماندگی مسلمانان، جنگ های داخلی آنان و بسیاری دیگر از گرفتاری هایشان می دانند.

اگر چه نمی توان منکر تلاش بیگانگان و دولت های غربی خصوصا آمریکا در این زمینه ها شد؛

اما باید توجه داشت که این امر، نه همه واقعیت که بخشی از آن است.

چرا که صرفا مبتنی بر در نظر آوردن «**فاعلیت فاعل**» و غفلت از نقش «**قابلیت قابل**» است.

بحث فاعلیت فاعل و قابلیت قابل را به شکل ساده اینگونه می توان تشریح کرد:

برای این که یک امری در عالم خارج اتفاق بیفتد؛ هم باید فاعل آن امر در صحنه باشد و هم قابل و پذیرنده آن.

فی المثل برای به وجود آمدن آتش، هم نیاز به کبریت است و هم به ماده قابل اشتعال.

و اگر یکی از این دو در صحنه نباشند؛ مثلا به جای بنزین ما کبریت را روی یک چوب تر بگیریم؛

عمل اشتعال اتفاق نمی افتد.

این که ما در طرح مشکلات خودمان صرفا به اراده چند کشور خارجی استناد کنیم؛ همان قدر ناقص و ناتمام است که ما فکر کنیم به صرف وجود شعله آتش، عمل احتراق رخ خواهد داد.

فی المثل در مورد حوادث سال ۸۸ و اختلافات و دودستگی هایی که پس از آن نمایان شد؛ اسلام گرایان با اشاره به تلاش دشمن در آن برهه، حوادث آن سال را فتنه ای برای براندازی نظام می دانند و خیال خود را از بابت تحلیل آن راحت می کنند.

نشریه دانشجویی، فرهنگی شَدْرَات (براده های طلا)

صاحب امتیاز: تشکل دانشجویی آرمان

مدیر مسؤل: خانم ملک پور

سال نهم، شماره اول، هفته چهارم مهر ماه ۱۳۹۴

اما این نحوه نگرش واقعیت را صرفا به وجهی از آن فرومی کاهد.

واقعیت مطلب آن است که جامعه ما خود به خود یک جامعه دوقطبی است.

و اختلاف و فاصله این دو طیف، روز به روز نیز بیشتر می شود.

یک گروه بیشتر در فضای مذهب و سنت به سر می برد و تا حد زیادی مدافع حکومت و خواهان تحقق آرمان های اسلامی در جامعه و دنیا است.

که می توان آن ها را اسلام گرایان یا همان دلواپسان نامید.

و گروه دیگر بیشتر در فضای عقلانیت مدرن و مفاهیم مدرنی نظیر حقوق شهروندی، حاکمیت قانون، دموکراسی، آزادی های سیاسی و غیره به سر می برد و دغدغه سازگاری دین با عصر جدید و ارزش های آن را دارد.

و از شبکه های اجتماعی و رسانه ها و نشریات گرفته تا انتخابات و حتی در برنامه خندوانه می توان رد پای شکاف میان این دو گروه را به وضوح مشاهده کرد. (جنجالی که بر سر رقابت امین حیایی و امیر مهدی ژوله به راه افتاد را به یاد آورید.)

و در عمل بنا به دلایل مختلف، هیچ گاه این دو نتوانسته اند و یا نخواسته اند که با هم دیگر وارد یک گفت و گو و مفاهمه مسالمت آمیز بشوند.

و اساسا هیچ کدامشان نمی توانند گروه دیگر و

رفتارهایشان را درک کنند!

به همین دلیل، غالبا به «**استهزا**» و «**تکفیر**» هم دیگر روی می آورند.

(به طور مشخص می توان به استهزا و تمسخر احمدی نژاد توسط مدرنیست ها و به تکفیر خاتمی توسط اسلام گرایان اشاره کرد.)

و حکومت و ساختارهای اصلی و هویتی آن هم صرفا نمایندگی یکی از این دو گروه (اسلام گرایان) را بر عهده دارند.

و طیف دیگر جامعه بسیاری مواقع نیست انگاشته می شوند.

و این نیست انگاشته شدن، تمنای دیده شدن را در آنها به وجود می آورد.

و گاه این تمنای شدید، خود را به شکلی «**خشن و تمامیت خواهانه**» نشان می دهد.

اتفاقی که در سال ۸۸ رخ داد.

البته می توان تلاش غربی ها و رسانه های آنان را نیز موثر در این اتفاق دانست.

اما این امر، در بهترین و موثرترین حالت، صرفا همان نقش فاعلیت را ایفا می کند.

و در نهایت این «**قابلیت دودستگی و اختلاف**» در جامعه ماست که باعث بروز اصطکاک در حوادث مختلف و از جمله حوادث سال ۸۸ می شود.

این نحوه نگرش را می توان به بسیاری دیگر از امور نیز تسری داد.

از جمله عقب ماندگی مسلمانان و جنگ های داخلی آنان.

و همچنین به بحث نفوذ فرهنگی دشمن در جامعه ما. و به جای تاکید مدام و بیش از حد بر توطئه ها و تلاش های دشمنان، به این امر بیندیشیم که چرا در جامعه ما عهد دینی آنقدر سست است که با اندک ضربه ای، امکان فروپاشی آن وجود دارد؟

چرا علی رغم اسقرار حکومتی که خود را دینی می داند و صرف پول های زیاد برای رسانه های تبلیغی ، گل دین در جامعه ما و نزد جوانان پژمرده است؟

آیا می توان این امور را به چند اتاق فکر دشمن و چند میلیون دلار هزینه آنان حواله داد؟

یعنی اگر این اتاق فکر ها و هزینه ها توسط دشمن صورت نگیرد؛ زیست کنونی ما به یک باره تبدیل به حیات طیبه خواهد شد؟

به راستی می توان چنین تصور خامی را در سر داشت و نوع حیات جامعه را تا این حد، وابسته به اراده چند قدرت خارجی از جمله آمریکا دانست؟

۳- اصالت سیاست و اراده سیاسی

این نحوه تلقی از عالم که بیش از همه به نقش «**اراده های سیاسی**» در بروز تحولات در جامعه توجه می

کند؛ در بطن خود حاوی یک پندار و تصور مهم است. و آن هم این که سیاست و حکومت را به مثابه اصیل ترین ساحات حیات بشر و مبدا تمامی تحولات می داند. و فکر می کند که «خواستن، همان توانستن است.»

حالا چه آمریکا بخواهد و چه ما بخواهیم! یعنی اگر آمریکا و چند دولت غربی بخواهند که جامعه ما را به سمت بی دینی سوق بدهند؛ در صورتی که ما جلوی آنها را نگیریم؛ موفق بر این کار خواهند شد. و از طرفی در مورد خودشان هم چنین تصویری دارند. و اینگونه فکر می کنند که چون الان حکومت و قدرت دست آنهاست؛ پس قطعا جامعه ما به سمت دین دار شدن حرکت می کند و خواهد کرد.

و در نهایت «تمدن نوین اسلامی» را تاسیس خواهد کرد. اما واقعیت کنونی جامعه ما و نمونه های تاریخی زیادی گواه بر نادرستی این نحوه تلقی که برای سیاست شان خدایی قائل است؛ هستند.

و همان طور که پهلوی اول، علی رغم حمایت های استعماری از یک سو و همراهی روشنفکران از سوی دیگر نتوانست چادر از سر زنان ایرانی بردارد؛ جمهوری اسلامی هم علی رغم ملیون ها دلار درآمد نفتی و نهادهای دلارخوار فرهنگی و رادیو و تلویزیون و نماز جمعه و مدرسه و دانشگاه، نتوانسته همان چادر را بر سر دختران خود نگه دارد.

این موضوع که ساحت سیاست، ساحت اصیل حیات بشری نیست و سیاستمدار قدرت خدایی ندارد؛ مطلب بسیار ساده ای است.

اما گاهی به دلایل و شرایط خاص تاریخی، یک قوم توانایی فهم مطالب بدیهی و روشن را نیز ندارد. و گرنه واقعیت این است که سیاست، بیش از آنکه «مولد» تحولات اساسی در یک جامعه باشد؛ خود «مولود» تحولات عمیق تر است.

همان طور که فی المثل رای آوردن روحانی در انتخابات ریاست جمهوری اخیر خبر از وقوع یک تحول در خواست جامعه ایرانی دارد.

یعنی معمولا ابتدا یک تحول و یا تغییری در یک جامعه رخ می دهد و بعد این تحول خودش را در سیاست نیز بروز می دهد.

البته سیاست نیز در حد محدود و به طور مشروط می تواند بر خواست و جهت گیری جامعه خود تاثیر بگذارد. تغییر جوامع ناشی از تغییر اراده کلی آنهاست.

اما نکته اینجاست که به وجود آمدن چنین اراده و خواستی در جوامع، موکول به اراده سیاست و حکومت در آن جوامع نیست.

اسلام گرایان فکر می کنند که چون آنها اراده کرده اند که جامعه به سمت دین داری و انقلابی گری برود؛ پس جامعه هم قهرا به همان سمت خواهد رفت.

و اراده آنها «شرط کافی» برای حرکت جامعه به سمت خواست آنهاست. و این نحوه تلقی اراده انگارانه، ناشی از همان تصویری است که سیاست و حکومت را فعال ما یشاء در عالم می داند.

۴- عدم فهم پدیدارهای عالم کنونی
صرف توجه به وجه «سیاسی و ارادی» پدیدارها توسط اسلام گرایان، باعث شده که آنها از درک امور «اقتضائی و طبیعی» پدیدارها ناتوان باشند.

شاید هم بتوان عکس قضیه بالا را درست دانست و اینگونه گفت که آنها از آنجا که از درک بسیاری از پدیدارهای زمان ما و ریشه های تاریخی آن ها عاجزند؛ نمی توانند تاثیر اقتضایی و طبیعی آنها را در رفتار و تفکر و سبک زندگی جامعه ببینند و این امر را موکول به اراده عده ای توطئه گر می کنند.

تفکر آنها از آنجا که «پدیدارشناسانه» نیست؛ متعرض «ماهیت پدیدارهای عالم کنونی» و «اقتضائات ذاتی» آن ها نمی شود.

و آنها را همچون خمیری بی شکل می دانند که هر طور بخواهند می توانند آن را شکل دهند و این امر را موکول به «اراده های خود و یا دشمنان» می دانند.

بسیاری از پدیده های عالم کنونی که ریشه در تاریخ غرب دارند؛ برآمده از نحوه نگاه و نسبت خاصی با عالم

است. تا جایی که می توان زمانه ما را زمانه غلبه تاریخ بر جغرافیا دانست. و طبیعی است که این امور هر جا که حضور داشته باشند؛ کم و بیش تاثیرات طبیعی و اقتضائی خود را خواهند گذاشت.

مثلا «علم مدرن» زاینده یک تلقی خاص از عالم است که صرفا محدود به مطالعه طبیعت جهت تسلط بر آن است.

و طبیعی است که چنین علمی که در واقع چیزی فراتر از تکنیک تسلط بر طبیعت و مهار آن نیست؛ نمی تواند عالم و حیات را برای آدمی فهم پذیر کند و معنا ببخشد. ما همواره به تفکری نیاز داریم که هستی و چرایی حیاطمان را برای ما فهم پذیر کند و معنا ببخشد و در پرتو آن تفکر، زندگی ما سامان بپذیرد.

اما علم مدرن (مشخصا منظور علوم فنی مهندسی هست که ما با آن سر و کار داریم.) اساسا زاینده نیست انگاری انسان معاصر است.

و ظهور و غلبه این علوم، ناشی از نیست انگاشتن حقیقت و ساحت غیب عالم و انکار هر امر قدسی و ماورائی است. این جمله مشهور فرانسویس بیکن پدر علم مدرن است که گفت: بس است تفسیر عالم، اکنون وقت تغییر عالم است. بشر عصر مدرن ارتباط عقلی و قلبی خود را با عالم ملکوت قطع کرد و علمی را به صحنه آورد که ابزار استیلائی او بر عالم است.

طبیعی است که چنین علمی که نمی تواند «عقل» و «قلب» آدمی را تغذیه کند و یا عالم را برای او فهم پذیر سازد؛ موجب ظهور «نیست انگاری» و «فروبوستگی در جان آدمی» می گردد.

و به همین دلیل است که در دانشگاه های ما که محل تدریس همین علوم است، بحران پوچی و نیست انگاری در بین جوانان وجود داشته و دارد.

و کمتر کسی است که سرگردانی و روزمرگی اکثر جوانان دانشجویی ایرانی را انکار کند.

و این سرگردانی، بیش از آن که امری «سایکولوژیک» (روانشناسانه) باشد؛ امری «اوتولوژیک» (هستی شناسانه یا وجود شناسانه) است.

البته اگر بخواهیم انضمامی تر نگاه کنیم باید گفت که علوم مدرن هم همان نقش فاعلیت فاعل را ایفا می کند و در نهایت از آنجا که به دلیل گسست از عالم و حیات دینی و زیست جهان سنتی، ما در فضای برزخ گونه ای میان عالم گذشته و عالم مدرن ایستاده ایم؛ قابلیت چنین آشفنگی در ما ایجاد شده است.

چرا که انحطاط کنونی ما، ذاتا ربطی به غرب ندارد.

اما نکته اینجاست که بسیاری از اسلام گرایان، بی توجه به تمامی این امور، صرفا به تلاش دشمن برای تاثیر گذاری در دانشگاه ها و به فساد کشاندن آنها اشاره می کنند.

و از سوی دیگر در مدح علوم جدید، خطابه می خوانند. و داعیه تحقق دانشگاه تمدن ساز را نیز داشته و دارند. گویی دانشگاه خمیری است بی شکل و فاقد هر گونه هویتی، که بنا به اراده دشمنان و یا اراده آنها، شکل می گیرد.

و تنها کاری که ما باید بکنیم این است که از یک سو جلوی نفوذ دشمن در دانشگاه ها را بگیریم و از سوی دیگر، برای حرکت دانشگاه به سمت آرمان های خودمان، «برنامه ریزی» کنیم!

شبهه چنین تصویری را اسلام گرایان درباره سایر فرآورده های عالم مدرن دارند و آرزوی تحقق «علوم انسانی اسلامی»، «سینمای اسلامی»، «بانکداری اسلامی»، «دموکراسی اسلامی» و امثالهم را در سر می پروراندند.

غافل از آنکه این تصور که هر چه در غرب وجود دارد ما باید بدیل اسلامی اش را داشته باشیم؛ خود یک نحوه غرب زدگی است.

۵- فقط مرگ بر آمریکا!

نکته دیگر اینکه اسلام گرایان همواره این طور وانمود کرده و می کنند که دنیا مشتاق شنیدن حرف های ماست.

طبیعی است که اگر این ادعای آنان درست باشد؛ خروج ایران از انزوای سیاسی و ورود بیشتر به جامعه جهانی باید

برای ما یک «فرصت» باشد تا «تهدید» شود. چرا که این فرصت را به ما می دهد که در گستره ای وسیع تر بتوانیم پیام خود را به گوش مردم دنیا (به خصوص مردم اروپا و آمریکا) برسانیم و تاثیر گذاری خود را افزایش بدهیم.

همان طور که در مورد پیامبر اسلام چنین قاعده ای صادق بود. و هر بار که سلطه کفار و مشرکین بر ایشان و مسلمانان کمتر می شد؛ بر دامنه تاثیر گذاری و ابلاغ پیام توسط ایشان افزوده می شد.

اما به نظر می رسد با توجه به شرایط کنونی ما، عکس این قضیه در حال اتفاق افتادن است.

و همان طور که اسلام گرایان به درستی متوجه شده اند؛ ورود بیشتر ایران به جامعه جهانی را باید یک تهدید تلقی کرد تا فرصت.

و به همین دلیل، کمتر غربی ها از خطر نفوذ فرهنگی ایران در جوامع خود پس از رفع تحریم ها صحبت می کنند.

و بیشتر این ماییم (یا اسلام گرایانند) که از خطر نفوذ فرهنگی دشمن صحبت می کنند و هشدار می دهند.

و این امر در جای خود جالب و اندیشه برانگیز است. چرا که خبر از ضعف فکری فرهنگی ما علی رغم تمامی ادعایمان می دهد.

این ضعف البته دلایل مختلفی دارد. یکی از مهمترین این دلایل را می توان در «نوع مواجهه اسلام گرایان با عالم کنونی» دانست.

در طول سال های گذشته، مهمترین پیامی که از ایران به دنیا مخابره شده است؛ «جز خوانی های سیاسی و ایدئولوژیک» بوده است.

که همه در ذیل شعار محوری «مرگ بر آمریکا» قرار دارد. البته مخالفت و مبارزه با ظلم و تجاوز فی نفسه امری ممدوح است.

و نمی توان آن را به کل زیر سوال برد. و آنهایی که به کل این امور را بی معنی می دانند؛ عمدتا کسانی هستند که بهره ای از روح حماسه و جهاد نبرده اند.

و غالبا در فضای عقل غربی و شبه روشنفکری زیست می کنند.

(بماند که در زمانه ما، به قول مرحوم فردید "تمام عالم کنونی خواهش نفس است به سوی استیکار." و آمریکا هم زاینده همین عالم و بخشی از آن است. و برای یافتن مصادیق ظلم و استیکار، نیاز نیست که حتما راه دوری برویم. بلکه کافی است به دور و بر خودمان نگاهی بیندازیم!)

اما مسئله اینجاست که اسلام گرایان هویت اصلی خود را در نفی غرب سیاسی و مرگ بر آمریکا گفتن تعریف کرده اند.

و فراتر از آن حرف مشخصی برای مردم دنیا ندارند. و اصرار دارند که بگویند ریشه تمام و یا اکثر مشکلات عالم کنونی و دنیای اسلام، نتیجه نقشه ها و توطئه های چند قدرت مستکبر از جمله آمریکا است.

و چند دهه است که مهمترین پیام آنها برای مردم خود و دنیا، همین شعار مرگ بر آمریکاست.

شعاری که روز به روز «کم مایه تر» و «سطحی تر» می شود.

و گرهی از کارفروسته جامعه ما و جهان باز نکرده است. **مرگ بر آمریکا اکنون بیش از آنکه برآمده از یک رویکرد اصیل دینی و شناخت عمیق زمانه ما باشد؛**

برآمده از همان نگاهی است که سیاست را اصیل ترین ساحات بشر و منشا تمامی تحولات می داند.

و مدام می کوشد که علت نابسامانی های کنونی جامعه ما را در اراده و خواست چند دولت غربی جست و جو کند. در حالی که همه ما با شعور فطری خودمان درک می کنیم که مشکلات عدیده جامعه ما از ناکارآمدی اداری و مشکل بیکاری و بحران محیط زیست گرفته تا مصرف گرایی و رخوت حاکم بر دانشگاه ها و سیطره زندگی روزمره و فقدان رسالت تاریخی در جامعه و اموری از این دست را چندان نمی توان متأثر از اراده آمریکا و هم پیمانان او دانست.

و قریب به اتفاق مشکلات و مسائل جامعه ما، ریشه داخلی دارند و نه خارجی.

اما از آنجا که مرگ بر آمریکا و رجز خوانی سیاسی و ایدئولوژیک، به عنصر اصلی هویت بخش غالب جریان اسلام گرایی در کشور ما تبدیل شده است؛ آنها به هیچ وجه حاضر به چشم پوشی از این رویکرد خود نیستند. و این امر، باعث شده که قدمی برای شناخت دقیق تر و مواجهه بهتر و اصطلاحا پدیدارشناسانه تر با عالم کنونی برندارند.

و می کوشند یک دریا پدیده را در یک تُنگ تنگ تحلیل جا بدهند.

طبیعی است که چنین رویکرد و تفکری، دیگر چندان جذابیتهی نداشته باشد.

دیگر مرگ بر آمریکا شعاری نیست که بتواند جان ها را گرم کند و یا موج عظیمی چه در داخل و چه در خارج پشت سر خود به راه بیندازد.

چرا که «بحران ها» و «خلاء» های انسان معاصر عمیق تر از آن است که با از بین رفتن یک یا چند دولت، این خلاء جبران شود.

بحران معنا و سیطره نیهیلیسم و روزمرگی و کالایی شدن زندگی انسان ها، امری نیست که بتوان آن را منتسب به اراده دولت مردان غربی و آمریکایی دانست.

اما اسلام گرایان به دلیل ضعفی که در تفکر و شناختشان از عالم کنونی وجود دارد؛ نمی توانند سخنی فراتر از آنچه که اکنون می گویند به میان آورند.

و همین امر موجب شده که چندان به استقبال از خروج جامعه ما از انزوای سیاسی نروند.

و دوران «پسا تحریم» (البته اگر چنین دورانی حقیقتا وجود داشته باشدو صرفا زاینده ذهن دولت مردان کنونی نباشد!) را به چشم یک تهدید بنگرند و نه یک فرصت.

۶- در جست و جوی راه سوم
آدمی همواره برای حرکت، نیازمند تفکری است که چراغ راه حرکت او باشد.

تفکر مورد نیاز برای جامعه ما، تفکری است که از یک سو با هستی و از سوی دیگر با وضع تاریخی ما پیوند برقرار کند.

یعنی ما محتاج یک نحوه عقلانیتی هستیم که هم «دینی» و هم «تاریخی و انضمامی» باشد.

به نظر می رسد عقلانیت کنونی اسلام گرایان، که مبتنی بر «آتوریتنه سازی» هاست نمی تواند چنین تفکر و نگرشی را در اختیار ما قرار بدهد.

البته انتقاد از عقلانیت این گروه، به هیچ وجه به معنای پذیرش عقلانیت گروه دیگر نیست.

عقلانیت گروه مقابل که همان عقلانیت دولت کنونی نیز هست؛ علاوه بر وجوه «غیر دینی و غیر متعالی اش»، «غیر تاریخی» نیز هست.

و گرنه این نکته ساده را می فهمید که گره کار ایرانی، با مذاکره با کدخدا گشوده نمی شود.

چنان که در عصر پهلوی که بهترین روابط میان ایران و ایالات متحده برقرار بود؛ بازم چرخ توسعه و پیشرفت ایرانی درست نمی چرخید.

این گونه می توان گفت که «افراط» اسلام گرایان در آمریکا ستیزی و همچنین اوهام پردازی های ایدئولوژیک توسط آنان، «تفریط» این گروه را اقتضا کرده است.

و فعلا حوالت جامعه ایرانی، انتخاب یکی از این دو رویکرد است.

چرا که در حال حاضر راه سومی پیش روی جامعه ما گشوده نیست.

و باید توجه داشت که این راه سوم، عقلانیت و تفکر خاص خود را می خواهد.

و نباید ظهور آن را ساده فرض کرد. این مقاله تلاشی بود تا از قِبَل نقد رویکرد و تفکر اسلام گرایان، مقدمات ظهور این راه سوم را فراهم کند.

منتشر شده در وبلاگ تشکل آرمان

armaniut.blog.ir

شما می توانید نظرات، انتقادات و پیشنهادات خود را از طریق این وبلاگ، با ما در میان بگذارید.